

سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۹، بطور متوسط، ژاپنی‌ها در حدود ۳۳ درصد، و آمریکایی‌ها کمتر از ۱۷ درصد درآمد ناخالص ملی خود را پس انداز می‌کردند. در دهه ۸۰، دولت آمریکا با بخش دولتی، نه تنها کمکی به ایجاد پس انداز ملی در کشور نکرد، بلکه با متوسل شدن به استقراض در جهت خلاف آن گام برداشت. در نتیجه، بطور کلی آمریکا وارد کننده و ژاپن صادر کننده سرمایه در بازارهای بین‌المللی شدند.

بهره: در آمریکا، استقراض بیشتر دولت و سطح پائین‌تر پس اندازها در مقایسه با ژاپن، باعث افزایش نرخ بهره و در نتیجه بالا رفتن هزینه‌های سرمایه‌ای در تولید شد. به عبارت دیگر، هزینه استقراض برای تولیدکنندگان آمریکایی، بطور متوسط، یک سوم بیش از رقیبا بود که می‌بایست از طریق افزایش قیمت‌ها جبران شود. مضافاً، افزایش هزینه‌های تولید باعث ناتوانی بیشتر تولیدکنندگان آمریکایی در سرمایه‌گذاری‌های لازم گردید. بعنوان مثال، بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳، نرخ متوسط افزایش سرمایه‌گذاری در ژاپن ۱/۱ درصد و در آمریکا کمتر از دوسوم آن یا ۷ درصد بود. این به معنی کندی دسترسی به جدیدترین تکنولوژی، از دست دادن فرصت‌ها و امکانات در سرمایه‌گذاری و لذا افت بازدهی اقتصادی بود. مجموع این عوامل باعث کاهش توان رقابت در بازارهای بین‌المللی می‌شد.

عدم آمادگی: ژاپن و آلمان دو کشور پیشرفته صنعتی بودند که در اثر تخریب کارخانه‌ها و زیربنای اقتصادی‌شان در خلال جنگ جهانی دوم، مقدار زیادی از قدرت تولید خود را از دست داده بودند ولی دانش مدیریت و فرهنگ و اساس نظام اقتصادی و صنعتی پیشرفته آنها همچنان باقی‌مانده بود. به همین علت می‌بایست انتظار داشت که این دو کشور، بخصوص با دریافت کمک‌های اقتصادی از آمریکا، به سرعت بازسازی شوند و در نتیجه باتوان اقتصادی بیشتر نقش عمده‌تری در بازارهای بین‌المللی ایفا کنند. بی‌توجهی به این واقعیت تاریخی توأم با تبلیغات ملت‌گرایانه، باعث درون‌گرایی و در نتیجه عدم آمادگی مدیران و تولیدکنندگان آمریکایی برای مقابله با رقبای احتمالی شد. این غفلت، خودمبتهی برپیشش تاریخی نادرست و متکی بر شرایط موقت و استثنایی سالهای بعد از جنگ بود. نادیده گرفتن رقبا و درون‌گرایی تولیدکنندگان آمریکایی، همراه با پیش غلط تاریخی، ناشی از وسعت و ظرفیت بازارهای داخلی بود.

برعکس تولیدکنندگان آمریکایی، تولیدکنندگان ژاپنی و آلمانی بیشتر به علت کوچک و ضعیف بودن بازار مصرف داخلی که خود ناشی از درآمد کمتر و پس انداز بیشتر، بخصوص در سالهای بعد از جنگ بود، برون‌گرا شدند. در نتیجه، تولیدکنندگان ژاپنی و آلمانی مجبور به آشنایی بیشتر به بازارهای بین‌المللی و تحولات ناشی از آن از نظر الگوی مصرف، شرایط اقتصادی، بافت فرهنگی، شرایط رقبا و غیره بودند. با ادغام بیشتر بازارها و در نتیجه جهان شمول‌تر شدن اقتصاد در سالهای اخیر، تولیدکنندگان برون‌گرا و مجرب‌تر در بازرگانی بین‌الملل از مزیت نسبی بیشتری برخوردارند.

ازادسازی اقتصادی: نگرانی ناشی از روند کاهش سهم آمریکا در بازارهای بین‌المللی در دهه ۷۰ سبب شد که این کشور در اوایل دهه ۸۰ دست به اقداماتی به منظور افزایش توان رقابت صنایع خود بزند. سیاست «آزادسازی» اقتصادی یکی از عمده‌ترین اقدامات در این جهت بود. با توجه به بافت خصوصی اقتصاد این کشور و محدود بودن فعالیت‌های اقتصادی دولت، اتخاذ سیاست «آزادسازی» به جای خصوصی‌سازی، عمدتاً به کاهش محدودیت‌های دولتی انجامید. در چارچوب این سیاست، مقررات دست و پاگیر و مالیات‌های سنگین بر بخش خصوصی کاهش یافت. بدین ترتیب تولیدکنندگان آمریکایی از درآمدهای خالص (بعد از پرداخت مالیات کمتر) و آزادی عمل بیشتری بهره‌مند شدند. این سیاست در مواردی مثل افزایش سطح سرمایه‌گذاری و بازدهی، مفید واقع شد، ولی در عین حال امکان دسترسی به بازارهای داخلی آمریکا را برای رقبای این کشور سهولت بخشید بطوری که میزان کالاها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایالات متحده از روند صعودی چشمگیری برخوردار شد.

با توجه به این که سیاست آزادسازی با علل فوق‌الذکر (تورم، استقراض، بهره‌ها و غیره) برخورد نمی‌کرد، به تنهایی نمی‌توانست پاسخگوی مشکلات تولیدکنندگان این کشور باشد، بخصوص در کوتاه مدت. به همین علت در

کاهش یافته است. چون آمریکا یکی از کشورهای عمده تولیدکننده و صادرکننده مواد اولیه برای بازارهای بین‌المللی است، این روند بی‌شک تأثیر نامطلوبی بر توان رقابت و سهم این کشور در بازارهای جهانی گذاشت. لذا قسمتی از کاهش سهم کالاهای آمریکایی در بازارهای بین‌المللی از تحولات تکنولوژی و تأثیر منفی آن بر بازار مواد اولیه ناشی می‌شد.

تورم: سیاست پرداخت هزینه‌های جنگ ویتنام، از راه چاپ پول بدون پشتوانه از یک طرف، و افزایش شش برابری قیمت نفت (از بشکه‌ای حدود ۲ دلار به بیش از ۱۲ دلار در کمتر از یک سال - ۱۹۷۳ میلادی) باعث تورم شدیدی شد که برای مدتی بطور تصنعی، از طریق کنترل قیمت‌ها و دستمزدها، پائین یا پنهان نگهداشته شد. ولی با برداشته شدن تدریجی این کنترل‌ها در نیمه دوم دهه ۷۰، این تورم آشکار گردید. در نتیجه، تورم از نرخ متوسط ۴ درصد در اوایل دهه ۷۰ به حدود ۱۴ درصد در اواخر این دهه افزایش یافت. به طور مسلم در مقایسه با نرخ تورم رقبایی مثل ژاپن، این تورم فاحش برای کالاهای آمریکایی بسیار مضر بود و رقابت را به مراتب دشوارتر می‌کرد. تحت چنین شرایطی، برای حفظ قدرت خرید، حتی مصرف‌کنندگان آمریکایی نیز می‌بایست کالاهای خارجی را جایگزین کالاهای داخلی کنند. با گران‌تر شدن کالاهای آمریکایی و هجوم مصرف‌کنندگان آمریکایی و غیر آمریکایی به کالاهای ارزانه‌تر رقیبا، بخصوص کالاهای ژاپنی، سهم آمریکا در بازارهای بین‌المللی کمتر شد و در عوض سهم کشورهای رقیبی چون ژاپن و آلمان افزایش یافت. گرچه در دهه ۸۰ نرخ تورم در آمریکا پائین آمد، ولی به طور متوسط در حدود دو برابر ژاپن بود. باید اضافه کرد که آلمان در این سالها کمترین نرخ تورم را داشت.

گرچه افزایش قیمت نفت باعث رکود اقتصادی ژاپن در کوتاه مدت گردید، ولی افزایش قیمت نفت و تأثیر آن بر الگوی مصرف کالاهای انرژی‌بر و یا نفت‌بر، چون اتومبیل، برتری نسبی برای اتومبیل‌های کوچک ژاپنی در مقایسه با اتومبیل‌های بزرگ آمریکایی ایجاد کرد. این امر نیز باعث افزایش سهم کالاهای ژاپنی (مثل اتومبیل) در بازارهای آمریکا و دیگر کشورها و کاهش سهم کالاهای آمریکایی گردید.

دستمزدها: افزایش نرخ تورم باعث متورم شدن دستمزدها در آمریکا شد، بطوری که در بین سه کشور مذکور، آمریکا دارای بالاترین نرخ رشد دستمزدها بود. این افزایش دستمزدها به ناتوانی رقابت تولیدکنندگان این کشور در بازارهای بین‌المللی افزود. گرچه بعضی از تولیدکنندگان برای رهایی از آن به سوی تعدادی از کشورهای جهان سوم روی آوردند، ولی با توجه به محدود بودن این گونه امکانات و نیز دسترسی رقیبا به کشورهای با دستمزدهای اندک، این حرکت نمی‌توانست پاسخگو باشد. به عبارت دیگر، دستمزدهای بالاتر باعث گرانی بیشتر کالاهای آمریکایی چه در بازارهای داخلی و چه در بازارهای بین‌المللی شده و لذا از قدرت رقابتی آنها می‌کاست.

استقراض دولت: در اواخر دهه ۷۰ جنگ سرد وارد مرحله جدیدی شد، یعنی از تنش زدائی در نیمه اول دهه ۷۰، به سوی رقابت‌های تسلیحاتی شدید در دهه ۸۰ پیش رفت. مخارج این جنگ از طریق استقراض تأمین گردید و بدهی‌های خالص دولت از ۷۷ میلیارد به بیش از ۲۳۳ میلیارد دلار بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ رسید. از طرف دیگر، قسمت عمده‌ای از هزینه‌های دولت آمریکا برای مصارف نظامی بود، در حالی که هزینه‌های دولت ژاپن بطور عمده مربوط به تقویت و حمایت و بهبود زیربنای اقتصادی و ارائه خدمات ضروری به تولیدکنندگان بخش خصوصی بود. لذا تنها مشکل آمریکا افزایش بودجه دولت نبود، بلکه نحوه و چگونگی انجام هزینه‌ها نیز در افت توان رقابت این کشور مؤثر بود.

در سایه جنگ ویتنام و جنگ سرد، منابع انسانی و غیرانسانی بیشتری در آمریکا صرف امور نظامی می‌شد و عکس آن در کشورهای ژاپن و آلمان صادق بود. به عبارت دیگر، در دو دهه ۷۰ و ۸۰ منابع بسیاری در آمریکا برای افزایش توان نظامی به کار گرفته شد ولی رقبای این کشور قسمت بیشتری از منابع خود را در راه افزایش توان اقتصادی به کار انداختند، بطوری که تا پایان دهه ۸۰ آمریکا از نظر نظامی و رقبا از جهت اقتصادی توانمندتر شدند.

پس انداز ملی: افزون بر بهره‌مند بودن از رشد اقتصادی بیشتر، ژاپنی‌ها سهم بیشتری از درآمد ناخالص ملی خود را پس انداز می‌کردند. بین

اواخر این دهه، حرکت ضد تجارت آزاد و محدود کردن دسترسی رقبا به بازارهای داخلی آمریکا قوت گرفت. با شکست اقتصاد متمرکز (کمونیزم)، این حرکت بحث سرمایه‌داری آزاد (الگوی آمریکا و انگلیس) و سرمایه‌داری هدایت شده (الگوی ژاپن و آلمان) را مطرح کرد که بی‌شک مسئله بازرگانی بین‌المللی آزاد و بازرگانی بین‌المللی هدایت شده را نیز در برمی‌گرفت. البته می‌توان ادعا کرد که تشکیل اجلاس سالیانه هفت کشور صنعتی، خود گواهی بر پذیرش نظام بازرگانی تا حدودی هماهنگ و هدایت شده است.

خلاصه اینکه، تغییرات تکنولوژیک، اختصاص منابع زیاد به امور نظامی، درگیریهای سیاسی و درون‌گرای‌ها، توأمأ باعث عقب‌افتادگی آمریکا در رقابت‌های اقتصادی و در نتیجه از دست رفتن بازارهای داخلی و بین‌المللی گردید.

پایان جنگ سرد و آثار آن

پس از جنگ جهانی دوم، یکی از اهداف عمده نظامی آمریکا، پاسداری از بازارهای بلوک غرب و کشورهای تحت نفوذ سیاسی آن در قبال تهدیدهای مستقیم و غیر مستقیم احتمالی بلوک شرق (از طریق ایجاد مناقشات مسلحانه در کشورهای جهان سوم و تحت نفوذ غرب) بود. به عبارت دیگر، منابع عظیمی در آمریکا در خدمت توان نظامی قرار گرفت تا امنیت ملی این کشور را تأمین کند.

در نیمه دوم دهه ۸۰ رقابت‌های نظامی و تسلیحاتی دو بلوک به صورت جنگ سرد و با هزینه زیاد به اوج خود رسید و بالاخره به شکست بلوک شرق انجامید. در اثر پایان جنگ سرد، تهدید بلوک شرق آشکارا تقلیل یافت و بازارهای کشورهای بلوک شرق سابق به روی کشورهای پیشرفته بلوک غرب گشوده شد. گشایش بازارها و نفوذ بیشتر کشورهای بلوک غرب در آنها، حتی شامل کشورهایی شد که همچنان نظام سیاسی خود را تا حدودی حفظ کرده بودند. رفع تهدید چندین ساله، از نقش اساسی قدرت نظامی به شدت کاهش یافت و به اهمیت توان اقتصادی افزود. بدین ترتیب نقش اقتصاد در تأمین امنیت ملی کشورها مورد تأکید فزون‌تری قرار گرفت، درحالی‌که آمریکا از قدرت نظامی بیشتر با کاربرد کمتر، و رقبای آن یعنی ژاپن و آلمان از قدرت اقتصادی بیشتر با کاربرد زیادتر برخوردار بودند.

گشایش بازار کشورهای بلوک شرق به سود رقبای آمریکا بود زیرا در دوران پس از پایان جنگ سرد آنها به مراتب در وضع مناسب‌تری برای بهره‌برداری بیشتر و بهتر از این گشودگی بازارها قرار داشتند. با توجه به وسعت و توان اقتصادی نسبی این کشورها (ژاپن فقط نصف آمریکا و آلمان کوچکتر از ژاپن است)، تا پایان دهه ۸۰ آلمان بزرگترین صادرکننده (۴۲۱ میلیارد دلار) بود، آمریکا مقام دوم (۳۹۴ میلیارد دلار) و ژاپن (۲۸۶ میلیارد دلار) مقام سوم را در بازار صادرات بین‌المللی داشت؛ در صورتی که در پایان این دهه آمریکا در بازارهای بین‌المللی عقب رانده شد و به بزرگترین کشور بدهکار در جهان تبدیل گردید، ولی آلمان و ژاپن در بازارهای بین‌المللی به صورت بزرگترین (ژاپن) کشورهای طلبکار جهان درآمدند. به عبارت دیگر، گرچه مبارزات سنگین تسلیحاتی آمریکا شکست کشورهای بلوک شرق را میسر کرد و سرعت بخشید، ولی پیروزی واقعی نصیب رقبای آمریکا یعنی ژاپن و آلمان و غیره گردید. در واقع، ژاپن و آلمان در دوران پس از جنگ سرد جایگاه آمریکا در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم را به دست آوردند.

بدینست متذکر شویم که سهم صادرات تمام کشورهای پیشرفته به کشورهای جهان سوم در این دوران، بطور متوسط در حدود ۱۶ درصد از کل بازار صادرات بوده و صادرات آمریکا، ژاپن و آلمان به کشورهای جهان سوم، فقط قسمتی از آنرا تشکیل می‌داده است.

روند احتمالی در دوران پس از جنگ سرد

تسلط ژاپن و آلمان بر بازارهای بین‌المللی (کالاها، خدمات، سرمایه و غیره) تا پایان دهه ۸۰ نمایانگر عمده‌ترین تحول در نظام بازرگانی بین‌المللی و اقتصاد جهان در نیم قرن گذشته، یعنی گذار از نظام یک قطبی به سه قطبی می‌باشد. جایگزینی تدریجی دلار بعنوان تنها واحد پول مورد قبول در بازرگانی

بین‌المللی، با دلار همراه با دیگر پولها مانند ین ژاپن و مارک آلمان، در سالهای اخیر مؤید این تحول است. در واقع گزارش سازمانهای بین‌المللی نیز با اشاره به جهت حرکت الگوی بازرگانی بین‌المللی، با گرفتن جهان سه قطبی را در دهه ۹۰ تأیید می‌کند. آمریکا با اقمارش قطب آمریکا را تشکیل می‌دهند؛ آلمان و اقمارش عمدتاً اروپا را تحت پوشش خود دارند؛ و بالاخره ژاپن و اقمارش بر بازارهای آسیای شرقی دست انداخته‌اند. بنابراین، این سؤال مطرح می‌شود که در آینده کدام یک از این سه ابرقدرت یا سه قطب از موقعیت برتر در بازرگانی بین‌المللی، بخصوص تجارت بین‌المللی، برخوردار خواهند شد و چگونه؟ در دادن پاسخ منطقی به این پرسش‌های مهم می‌توان از عواملی که در گذشته منجر به بروز تحول در بازارهای بین‌المللی شده و تجربه چند سال گذشته بهره گرفت. لازم به تذکر است که تمام پیش‌بینی‌ها براساس فرضیات منطقی و احتمالات است نه واقعیات. واقعیات چیزهایی است که رخ می‌دهد، درحالی‌که برنامه زندگی افراد، اجتماعات، بنگاه‌های اقتصادی و کشورها بر مبنای احتمالات ریخته می‌شود. فقط زمان می‌تواند پاسخ دهنده و تعیین‌کننده صحت پیش‌بینی‌ها و نزدیک یا دور بودن برنامه‌ها از واقعیات باشد.

مواد اولیه: باید توجه داشت که بطور کلی امروزه حرکت کشورهای پیشرفته به سوی نظام تولید فراصنعتی است که در آن مواد اولیه نقش کمتری در تولید بازی می‌کند. در این نظام اقتصادیست که دانش (اطلاعات) نقش عمده را در تولید دارد. باسازای واحدهای تولیدی و تحول اولویت‌ها، حاکی از حرکت سریع آمریکا در این جهت می‌باشد. بعنوان مثال، در سالهای پس از جنگ سرد، تأکید بیشتری بر سیستم آموزشی و نقش کلیدی دانش و انگیزه برای ابداع تکنولوژی برتر در محل‌هایی چون «دوره سلیکون» شده و منابع بیشتری جذب اینگونه فعالیت‌ها گردیده است. افزایش سهم آمریکا در ابداعات و اختراعات جدیدی که روزانه در جهان صورت می‌گیرد و به ثبت می‌رسد، حاکی از این تحول است.

درجهان فراصنعتی، اصولاً مکان تولید کالاها اهمیت چندانی ندارد. نکته مهم، امتیاز و کنترل چگونگی تولید کالاهاست. به همین علت، کشورهای پیشرفته خود مشوق تغییر مکان تولید به کشورهای مستعد و مناسب در جهان سوم می‌باشند درحالی‌که امتیاز تولید و کنترل تولید را برای خود حفظ می‌کنند. این امر از نظر اقتصادی نیز مقرون به صرفه است زیرا سهم اجرایی تولید در کل ارزش تمام شده (کالاها و یا خدمات) سیر نزولی طی می‌کند. این بدان معنی است که تولید کالاها در هر جا صورت گیرد، این کشورها سهم بیشتری از فروش و در نتیجه بازارهای بین‌المللی را خواهند داشت. بنابراین، در آینده، مواد اولیه برای آمریکا، نظیر دیگر کشورهای پیشرفته، تا حدودی از اهمیت کمتری برخوردار خواهد بود و لذا هویت واقعی یک کالا لزوماً بستگی به مکان تولید آن ندارد بلکه به دارنده امتیاز، کنترل‌کننده و غیره مربوط می‌شود. در نتیجه، منظور از «کالای ژاپنی» لزوماً کالای تولید شده در ژاپن نیست. تورم: در گذشته، یکی از عوامل عمده افت اقتصادی آمریکا تورم زیاد در آن کشور ناشی از جنگ ویتنام و افزایش قیمت نفت ابلک بوده است. پس از پایان جنگ سرد، چنین به نظر می‌رسد که آمریکا برای دسترسی به اهداف خود از درگیریهای نظامی انفرادی و طولانی چون ویتنام اجتناب ورزد و در عوض از ابزارها و اهرم‌های اقتصادی و سیاسی استفاده کند و در صورت بروز درگیری نظامی نیز برخورد به صورت جمعی و کوتاه مدت باشد. ما شاهد اینگونه برخوردها یا درگیریها در نقاط مختلف یا در جنگ خلیج فارس بوده‌ایم. بدین ترتیب، احتمال پیش آمدن جنگ ویتنام دیگری که در آن آمریکا به تنهایی و برای مدت مدیدی درگیر شود، در آینده کمتر است. از طرف دیگر، با توجه به نظام تولید فراصنعتی و مسائل حفظ محیط زیست که در جهان مطرح گردیده روند نزولی اهمیت نفت ادامه خواهد داشت و لذا احتمال افزایش قیمت نفت از سوی سازمانهایی چون ابلک به مراتب ضعیف‌تر می‌شود. افزون بر آن، در سالهای اخیر گرفتاری کشورهای عمده تولیدکننده نفت در باسازای خرابی‌های ناشی از جنگ‌های پیش آمده، همراه با تحولات ساختاری، به ناتوانی ابلک در افزایش چشمگیر قیمت نفت افزوده است. بنابراین، برای مدتی مدید دو عامل عمده افزایش تورم تا حدودی غایب خواهد بود.

دستمزدها: در واقع، نرخ تورم در سالهای بعد از جنگ سرد در آمریکا کاهش یافته است. در دهه ۹۰، نرخ تورم در آمریکا و ژاپن، چون گذشته، اختلاف فاحشی نداشته و بین سه ابرقدرت اقتصادی، آلمان بالاترین نرخ تورم

منابع عمده (انسانی و غیر انسانی) به تدریج از بخش نظامی به بخش غیر نظامی انتقال داده شده است و این روند همچنان ادامه دارد. در واقع، قسمت عمده‌ای از رکود اقتصادی چند سال اخیر مربوط به اینگونه تحولات ساختاری در آمریکا بوده است. بی‌شک تخصیص منابع بیشتر به بخش غیر نظامی، می‌تواند قدرت تولیدکنندگان این کشور را در زمینه خلاقیت و تحرک بیشتر، دستیابی به تکنولوژی پیشرفته‌تر، بازدهی برتر و در نتیجه رقابت بهتر در بازارهای بین‌المللی افزایش دهد.

در واقع، نتایج این تحولات به صورت بهبود وضع اقتصادی آمریکا به تدریج ظاهر شده و خواهد شد. طبق آمار، در دوران پس از پایان جنگ سرد، جهت روند بیشتر شاخص‌های اقتصادی در آمریکا، مطلوب تولیدکنندگان آمریکایی است. سرعت بهبود تکنولوژی، سطح سرمایه‌گذاری و بازدهی در سالهای اخیر به گونه‌ای چشمگیر بیشتر شده است. به نظر می‌رسد که دوران بحران اقتصادی ناشی از بازسازی واحدهای تولیدی و جابجایی منابع عظیم از بخش دولتی به بخش خصوصی، تا حدودی سپری شده باشد. به همین علت، آمریکا در سه ماهه اول سال ۱۹۹۴ از نرخ رشد اقتصادی بیش از هفت درصد برخوردار شد، بطوری که دولت برای جلوگیری از ادامه آن ناگزیر از افزایش نرخ بهره‌ها گردید تا از تورم احتمالی و بی‌ثباتی اقتصادی جلوگیری شود و بالاخره ثبات سیاسی که یکی از شرایط پیشرفت است، در آمریکا به مراتب بیشتر از ژاپن و آلمان بوده است.

برخلاف آمریکا، وضع اقتصادی رقبا آن کشور یعنی ژاپن و آلمان، دچار افت شده است. آمارهای مربوط به این دوران نشان می‌دهد که در ژاپن سیر نزولی سرمایه‌گذارها بیش از حد انتظار بوده، سیستم بانکی و شرایط مالی دولت که عمدتاً در جهت حمایت از تولیدکنندگان این کشور است از سلامت کامل برخوردار نیست، گرفتاریهای سیاسی در سالهای اخیر که به صورت تغییر دولتها در کوتاه مدت متجلی گردیده باعث کم اعتمادی و کم ثباتی شده است. همه اینها، توأم با دیگر عوامل، منجر به تضعیف توان رقابت تولیدکنندگان ژاپنی در بازارهای بین‌المللی گردیده است. رکود اقتصادی طولانی، شدت سیر نزولی شاخص قیمت سهام، افزایش بی‌سابقه شرکتهای ورشکسته و غیره، گویای این تحولات نامطلوب در اقتصاد ژاپن در این دوران می‌باشد.

در آلمان، هزینه‌های هنگفت اتحاد دوآلمان، پیوسته سنگینی خود را نشان داده و مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به بار آورده است. به همین سبب، در سالهای اخیر، علی‌رغم بیکاری شدید، برای جذب سرمایه به منظور پرداخت قسمتی از این هزینه‌ها، دولت مجبور شده نرخ‌های بهره را بالا نهد دارد و حتی بالاتر برود. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، آلمان از بالاترین نرخ تورم، دستمزدها و عدم انعطاف‌پذیری برخوردار است که قطعاً اثر نامطلوبی بر توان رقابت تولیدکنندگان آن کشور در بازارهای بین‌المللی می‌گذارد. افت مازاد درآمد در موازنه پرداختهای تجارت بین‌الملل از ۸۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۸ به کمتر از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۲، حاکی از این واقعیت است.

در دوران پس از پایان جنگ سرد، افزایش حجم صادرات آمریکا با نرخ متوسط رشد ۸ درصد، تقریباً دو برابر ژاپن و آلمان (۳ و ۴ درصد) بوده است. این آمار حاکی از تحول و تغییر نسبی وضع تولیدکنندگان در سه کشور و سهم آنان در بازارهای بین‌المللی می‌باشد.

در آینده چه خواهد شد؟

در دهه ۵۰، اتحادیه‌های منطقه‌ای با هدف کاهش یا از میان بردن محدودیت‌ها و تبعیضات بازرگانی بین کشورهای عضو و به منظور گسترش تجارت بیشتر و آزادتر آغاز به کار کردند و در دهه‌های بعد، پیوسته گسترش یافتند. همانطور که قبلاً اشاره شد، در دهه ۹۰ حرکت به سوی جهان سه قطبی شامل آمریکا (به رهبری ایالات متحده)، اروپا (به رهبری آلمان) و آسیا (به رهبری ژاپن) در بازرگانی بین‌المللی متجلی گردیده است. حال این سوال پیش می‌آید که کدام یک از سه قطب از جایگاه برتری در بازارهای جهان برخوردار خواهد بود و چرا؟

را داشته است. به همین علت، آمریکا با نرخ متوسط ۲/۵ درصد، کمترین رشد هزینه کارگر را داشته است. غیر از پائین بودن نرخ افزایش دستمزدها، آمریکا بیشترین و آلمان از کمترین ضریب انعطاف‌پذیری دستمزدها برخوردارند که مسلماً در توان رقابت این کشور مؤثر خواهد بود.

در سالهای پیش از پایان جنگ سرد، افزون بر تورم و افزایش دستمزدها، نرخ بالای بهره به علت استقراض زیاد دولت آمریکا و پس‌انداز نسبتاً کم به توان رقابت صنایع این کشور در بازارهای جهانی صدمه زد. با پایان جنگ سرد، یکی از انگیزه‌های اصلی استقراض منتفی شده است. مهمتر این که بافت هزینه‌ها و مخارج دولت‌ها و تأثیر آن بر توان رقابتی صنایع آنها مطرح بود. در سالهای پس از پایان جنگ سرد و سالهای آینده، بنا به شرایط جدید سیاسی حاکم بر جهان، مثل از بین رفتن جهان دو قطبی سیاسی، هزینه‌های دولت آمریکا بیشتر در خدمت بازسازی زیربنایی و افزایش بازدهی اقتصادی بوده و خواهد بود. برعکس، دولت‌های آلمان و ژاپن ناچارند هزینه‌های خود را از حمایت صنایع به سوی مسائل نظامی تغییر دهند. در واقع، ما در آینده باید شاهد افزایش هزینه‌های نظامی در آلمان و ژاپن و کاهش آن در آمریکا باشیم. این روند دیرزمانی است آغاز شده و مسلماً برای مدتی ادامه خواهد داشت.

از طرف دیگر، با کاهش استقراض در آمریکا، امکان بهبود پس‌انداز نیز فراهم شده که می‌تواند اثر مطابقی بر نرخ‌های بهره در این کشور بگذارد. جهت روند نرخ بهره در سه کشور مورد نظر در دهه ۹۰ حاکی از آن است که آلمان دارای بالاترین نرخ بهره (متوسط ۹ درصد) است، در حالی که این نرخ در آمریکا و ژاپن (متوسط ۶ و ۵/۸ درصد) به یکدیگر نزدیک‌تر شده است. البته لازم به تذکر است که بالا بودن نرخ بهره در آلمان بیشتر ناشی از مسائل مربوط به جذب آلمان شرقی است و با رفع آن می‌تواند منتفی شود. بدین ترتیب، مزیت نسبی بهره‌ها که در گذشته برای تولیدکنندگان ژاپنی و آلمانی وجود داشت در آینده رو به کاهش خواهد بود و در بعضی موارد ممکن است معکوس نیز بشود. از دست دادن سهم بازارهای داخلی و خارجی در دهه‌های ۷۰ و ۸۰، اکنون باعث تحرک و واقع‌بینی بیشتر در آمریکا شده است. یکی از آثار عمده این واقع‌بینی، بروز تحول در تفکر مدیران و تولیدکنندگان از درون‌گرایی به برون‌گرایی بیشتر می‌باشد. در همین راستاست که شاهد تأکید بیشتر بر جنبه‌های بین‌المللی بازرگانی در سیستم آموزشی آمریکا، بخصوص آموزش عالی در رشته‌های مدیریت، گسترش ارتباطات مستقیم با دیگر کشورها، شناخت خصوصیات بازارهای بین‌المللی، توسعه سازمانها و بنگاه‌هایی که تولیدکنندگان را در این راه یاری می‌کنند هستیم. بعلاوه، حتی در بعضی از موارد مشاهده می‌شود که مدیران آمریکایی از تجربیات و روشها و سیستم‌های (مدیریتی، تولیدی و غیره) دیگر کشورها که برتری آنها اثبات شده پیروی می‌کنند. بعنوان مثال، بعضی از شرکتهای آمریکایی در سیستم مدیریت خود برخی از مشخصه‌های سیستم مدیریت ژاپنی را مورد توجه قرار داده‌اند. نتیجه این واقع‌بینی، توأم با دیگر عوامل، افزایش سهم صنایع این کشور در بازارهای داخلی و خارجی است، مثلاً در دهه ۹۰ سهم اتومبیلهای آمریکایی در بازارهای داخلی بیش از ۲۵ درصد افزایش یافته است.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، آزادسازی اقتصادی در دهه ۸۰ نه تنها مشکل افت سهم تولیدکنندگان آمریکایی در بازارهای بین‌المللی را حل نکرد بلکه برعکس، این سیاست باعث تسهیل نفوذ بیشتر تولیدکنندگان رقیب در بازارهای داخلی آن کشور گردید. ولی این تأثیر نامطلوب عمدتاً در کوتاه مدت بود. در درازمدت، سیاست آزادسازی و در نتیجه افزایش چالش مستقیم تولیدکنندگان خارجی در بازارهای داخلی باعث تحولات مطلوب در این کشور گردید: تولیدکنندگان آمریکایی به کمبودها و ناتوانی‌های خود بهتر واقف شدند، از وابستگی خود به بازارهای داخلی کاستند و بیشتر برون‌گرا شدند. همچنین بعضی از هزینه‌های تولید کاهش یافت. در بسیاری از بنگاه‌های اقتصادی، بقاء با تکیه بر رقابت، جانشین حمایت‌های دولتی شد. مهمتر از همه، تولیدکنندگان آمریکایی توانستند واحدهای تولیدی خود را بازسازی کنند و لذا به نحو بهتری در بازارهای داخلی و خارجی به رقابت بپردازند.

مهمترین تحول پس از پایان جنگ سرد، تغییر استراتژی ملی آمریکاست. در این کشور نیز افزایش توان اقتصادی جایگزین افزایش توان نظامی به منظور تأمین امنیت ملی گردیده است. به همین جهت، طی پنج سال گذشته

با توجه به نقش رهبری در قطب‌ها، وضع نسبی سه کشور آمریکا، آلمان و ژاپن یکی از شاخص‌های مؤثر در تعیین توان رقابت قطب‌ها در آینده خواهد بود. اصولاً پیشروی رقابتی آمریکا در بازارهای بین‌المللی در زمینه معدودی از صنایع بوده است. لذا، افزون بر بهبودی که در سال‌های اخیر حاصل شده، افزایش سهم این کشور در بازارهای بین‌المللی امکان‌پذیر است و لزوماً چندان دشوار نخواهد بود. از نظر رهبری، قطب آمریکا، نسبت به دو قطب اروپا و آسیا، با مشکلات کمتری برخورد خواهد کرد، زیرا برتری ایالات متحده در مقام مقایسه با دیگر اعضای قطب آمریکا تا حدودی مطلق و بدون چالش یا مقاومت خواهد بود.

مدتی بود که آمریکا در مذاکرات ناموفق دوجانبه سعی داشت ژاپن را ترغیب به گشایش بیشتر بازارهای داخلی‌اش به روی کالاهای خارجی کند. به نظر می‌رسد کاهش ارزش دلار، که به دنبال آخرین اجلاس هفت کشور صنعتی صورت گرفت، اقدامی است تلافی‌جویانه در جهت محدود کردن ورود کالاهای رقیبایی چون ژاپن به بازارهای آمریکا. با کاهش ارزش دلار در برابر دیگر ارزها، کالاهای رقیب نسبتاً گرانتر خواهد شد و در نتیجه توان رقابت آن در بازارهای داخلی آمریکا کاهش می‌یابد. باید توجه داشت که نه تنها مصرف‌کنندگان آمریکایی از درآمد سرانه بالایی برخوردارند، بلکه دارای بالاترین سهمیه مصرف (از کل درآمد سرانه) در جهان نیز می‌باشند. به عبارت دیگر، مصرف‌کننده آمریکایی هم بر درآمد و هم ولخرج است. مسلماً از دست دادن چنین بازاری می‌تواند تأثیر بسزایی بر تولیدکنندگان کشورهای رقیب، بویژه ژاپن، بگذارد. از طرف دیگر، با کاهش ارزش دلار کالاهای (خدمات و غیره) آمریکایی نسبت به کالاهای رقیب در بازارهای بین‌المللی ارزانتر عرضه می‌شود. این خود مشوق افزایش سهم کالاهای آمریکایی در بازارهای بین‌المللی و کاهش سهم کالاهای رقیب به شمار می‌آید. این افت احتمالی سهم در بازارها، برای تولیدکنندگان کشورهای چون ژاپن و آلمان که مدتی است در رکود اقتصادی به سر می‌برند، نامطلوب خواهد بود. البته ژاپن نیز به تلافی می‌تواند از صدور سرمایه‌های خود به آمریکا بکاهد ولی این کار برای خود ژاپن هم بی‌زیان نخواهد بود.

موفقیت این سه بلوک نه تنها وابسته به وضع رهبران در هر بلوک است، بلکه بستگی به روابط و میزان هماهنگی میان دیگر اعضای بایکدیگر و با کشورهای رقیب خواهد داشت. مجموع اینها توأم با عوامل دیگر تعیین‌کننده جایگاه نسبی بلوک‌هاست.

قطب آمریکا فعلاً شامل کشورهای آمریکا، کانادا و مکزیک است که به «نفتا» مشهور شده، و احتمال الحاق دیگر کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی به آن نیز وجود دارد. تشکیل این قطب در سال ۱۹۸۹ برای مقابله آمریکا با دیگر قطب‌ها بود. در این منطقه، آمریکا از برتری فاحشی در تولید و تکنولوژی برخوردار است. توان آمریکا با بیش از ۷ تریلیون دلار درآمد (تولید) سالانه، تقریباً بیست برابر دیگر اعضای این اتحادیه می‌باشد. با چنین شرایطی، رهبری این کشور بدون چون و چرا بوده و موجب استحکام و ثبات این اتحادیه می‌باشد. این اتحادیه در کوتاه مدت با مخالفت عده‌ای از مردم آمریکا و مکزیک روبرو شده و کارگران آمریکایی عمدتاً نگران انتقال واحدهای تولیدی به مکزیک و در نتیجه از دست دادن مشاغل خود (بخصوص مشاغل با دستمزدهای بالا) به تارکران ارزانتر مکزیک و در نتیجه افت سطح زندگی‌شان هستند. اما مکزیک‌ها نگران جابجا شدن تولیدکنندگان مکزیک با تولیدکنندگان آمریکایی و همچنین آثار نامطلوب آن در زمینه توزیع ثروت می‌باشند. احتمالاً در درازمدت این نکات منفی تحت الشعاع جنبه‌های مثبت اتحادیه قرار خواهد گرفت.

بافت اقتصادی کشورهای عضو این اتحادیه به گونه‌ایست که تا حدودی مکمل یکدیگرند. مثلاً، مکزیک از نیروی انسانی و مواد اولیه نسبتاً ارزان برخوردار است، و آمریکا و کانادا از لحاظ تکنولوژی پیشرفته و سرمایه غنی هستند. همچنین، این منطقه از نظر فرهنگی نیز نسبتاً یکدست است. در این منطقه دو زبان انگلیسی و اسپانیولی و دو شاخه پروتستان و کاتولیک از مسیحیت رایج است. از یک طرف، تا حدودی آمریکای شمالی یکدست است و از سوی دیگر کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی مشابه یکدیگرند. امکان حرکت‌های غیر قابل پیش‌بینی توسط اعضای فعلی و احتمالی بسیار ضعیف است و در نتیجه، برنامه‌ریزی چندان مشکل نیست.

قطب اروپا، شامل دوازده کشور عضو بازار مشترک اروپاست. پایه‌های قطب اروپا بر یکی از با سابقه‌ترین و موفق‌ترین اتحادیه‌های منطقه‌ای یعنی بازار مشترک اروپا استوار شده است. در نتیجه، از نظر سازماندهی و تجربه، این اتحاد بر اتحادیه‌های مشابه برتری دارد. احتمال الحاق دیگر کشورهای اروپای غربی و اروپای شرقی و حتی روسیه شوروی به این گروه وجود دارد. گفته می‌شود که آلمان نقش رهبری این قطب را بازی می‌کند. همانطور که قبلاً بحث شد، آلمان در اوایل دهه ۹۰ از وضع اقتصادی چندان مطلوبی برخوردار نبود. از طرف دیگر، تحولات سیاسی ناشی از پایان جنگ سرد این کشور را وادار خواهد کرد منابع بیشتری در اختیار امور نظامی قرار دهد که می‌تواند اثر منفی بر توان تولیدی این کشور داشته باشد. از سوی دیگر، قدرت تولید و در نتیجه توان رهبری آلمان متأثر از سرنوشت اتحاد دو آلمان و بی‌آمدهای آن خواهد بود. همچنین، برخلاف آمریکا، برتری تولیدی و تکنولوژیکی در این منطقه مطلق نیست، زیرا بعنوان مثال، انگلستان با درآمد سالیانه کمتر از ۱ تریلیون دلار، و فرانسه با درآمد سالیانه ۱/۲ تریلیون دلار، از آلمان با درآمد سالیانه ۱/۷ تریلیون دلار، فاصله چندان نادارند. این خود می‌تواند منشأ رقابت‌ها و لذا استحکام و ثبات کمتری در این اتحاد باشد.

اقتصاد اعضای این منطقه مشابه و مکمل یکدیگر است. شرایط مشابه در کشورهای مورد نظر به اعضای اتحاد اروپا امکان می‌دهد که بتوانند واحدهای متعدد تولیدی را که هم‌اکنون در کشورهای مختلف فعالیت دارند در هم ادغام کنند. در این صورت، از یکطرف با کاهش تعداد واحدهای تولیدی (مشابه) از هزینه‌های مکرر تا حد چشمگیری جلوگیری می‌شود و از سوی دیگر، ادغام و گسترش واحدهای تولیدی منجر به تبدیل واحدهای کوچک به واحدهای بزرگتر می‌شود که خود باعث افزایش امکانات سازمانی و در نتیجه بهره‌برداری بهینه از فرصتهای موجود در بازارهای بین‌المللی می‌گردد. بعنوان مثال، ۱۲ شرکت کوچک هواپیمایی فعلی با امکانات محدود، در اروپای متحد، در هم ادغام می‌شوند و به صورت سه شرکت عظیم، با هزینه‌های کمتر و امکانات بیشتر، درمی‌آیند و بهتر می‌توانند با شرکت‌های بزرگ آمریکایی و ژاپنی رقابت کنند. مجموعه این عوامل آثار مطلوبی بر بازدهی و سوددهی می‌گذارد و بر توان رقابت تولیدکنندگان اروپایی می‌افزاید.

در شرایط مکمل بودن اقتصادها، مانند وضعی که در «نفتا» وجود دارد، می‌توان از مزایای نسبی اعضای بهره‌مند شد. مثلاً آلمان از لحاظ تکنولوژی و سرمایه نسبتاً غنی است، در حالی که یونان دارای نیروی کار نسبتاً ارزان است. البته این بافت، نگرانی جابجایی مشاغل از مناطق شمال به مناطق جنوبی اروپا از یکسو و تسلط شمال بر جنوب را از سوی دیگر، ایجاد می‌کند. گسترش دامنه اتحادیه به کشورهای اروپای شرقی سابق، می‌تواند برای اتحاد اروپا از بعضی جهات سودمند و از جنبه‌هایی مضر باشد. با توجه به توان بالقوه کشورهای بلوک شرق سابق، این الحاق می‌تواند اروپای متحد را از دو بلوک دیگر به مراتب قوی‌تر کند. از سوی دیگر، ناهمگونی نسبی فرهنگ‌ها در اروپا، باعث ناهماهنگی اعضای می‌شود و می‌تواند این اتحاد را با مشکلاتی روبرو سازد. بعنوان مثال، در این قطب چند زبان و همچنین چند مذهب وجود خواهد داشت.

بعلاوه، این نگرانی نیز هست که اقتصاد این قطب، بر اثر الحاق کشورهای بلوک شرق سابق، به سمت تمرکز پیش‌رود و حتی مسدودتر شود. از طرف دیگر، الحاق احتمالی روسیه، در صورت رهایی از مشکلات فعلی اقتصادی، پیش‌بینی شرایط این بلوک در آینده را دشوارتر می‌کند. بطور کلی می‌توان گفت که اتحاد اروپا مسیر سخت و نامعلومی در پیش دارد ولی در عین حال، در بین سه قطب جهان، از بالاترین استعدادها، توان تولید و رقابت نیز بهره‌مند است.

عمده‌ترین تشکّل اقتصادی موجود در منطقه آسیای دور «آسه‌آن» یا اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی می‌باشد که در سال ۱۹۶۷ تشکیل شده و علی‌رغم سابقه نسبتاً طولانی، سازمان ضعیفی است که هنوز به یک منطقه تجارت آزاد مثل بازار مشترک اروپا دست نیافته است. اعضای این اتحادیه عبارتند از کشورهای برمه، اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور و تایلند. ژاپن به تنهایی در این منطقه بر بازارها تسلط دارد ولی هنوز به عضویت این گروه در

تحلیلی از جهان ...

نیامده است، ولی به لحاظ نفوذی که ژاپن در این گروه و دیگر کشورهای منطقه دارد، سخن از تشکیل اتحاد آسیا به رهبری این کشور می‌رود. این اتحاد غیر از کشورهای فوق‌الذکر، بقیه کشورهای آسیای دور و اقیانوسیه را نیز در برمی‌گیرد. گرچه این اتحادیه یکی از ضعیف‌ترین اتحادیه‌های بازرگانی منطقه است، ولی از نظر رشد اقتصادی و افزایش توان رقابت و در نتیجه داشتن سهم زیاد در بازارها، این منطقه در بیست سال گذشته از دیگر مناطق جهان پیشی گرفته است.

ژاپن در دهه ۹۰ با مشکلات زیادی روبرو بوده و همچنان نگرانی‌هایی برای این کشور وجود دارد. بخش تولید و بطور کلی اقتصاد ژاپن وابستگی نسبتاً زیادی به مصرف‌کنندگان غرب بخصوص آمریکا دارند. با افزایش توان رقابت دو قطب دیگر، این بازارهای مصرف برای تولیدکنندگان ژاپنی مورد تهدید قرار خواهد گرفت. گرچه ژاپن سعی در بهبود قدرت خرید کشورهای این منطقه دارد تا شاید این کاهش احتمالی را جبران کند، ولی تاکنون در این امر چندان موفق نبوده است، زیرا کشورهای آسیای دور، درآمد سرانه و سطح کلی تقاضای به مراتب پائین‌تری از آمریکا و اروپا دارند. در نتیجه، اینگونه جایگزینی در آینده نیز چندان ساده نخواهد بود.

ژاپن از نظر توان تولید و تکنولوژی بسیار برتر از دیگر کشورهای آسیای دور است. درآمد سالیانه ژاپن (۴ تریلیون دلار) تقریباً دو برابر درآمد چین است که مقام دوم را در این منطقه دارد. این امر، مقام رهبری ژاپن را در اتحاد آسیا تثبیت می‌کند، ولی از طرف دیگر برچیده شدن چتر اتمی آمریکا و تهدیدهای احتمالی در مورد این کشور، ژاپن را وادار می‌سازد که مخارج نظامی خود را افزایش دهد. این خود نه تنها می‌تواند از توان رقابت این کشور بکاهد بلکه باعث نگرانی دیگر کشورهای منطقه و در نتیجه افزایش تنش سیاسی در بین اعضاء این قطب بشود. با چنین شرایطی، موضع رهبری ژاپن در اتحاد آسیا بحث‌برانگیز می‌شود.

بافت تولید در برخی از کشورهای عضو مکمل یکدیگر و در بعضی دیگر نظیر کشورهای تازه صنعتی شده، رقابتی است. بعنوان مثال، ژاپن از نیروی انسانی و تکنولوژی برتر برخوردار است، در حالی که اعضاء «آسه‌ان» (منهای سنگاپور) دارای منابع طبیعی و دستمزدهای پائین هستند. اختلاف فاحش درآمد بین اعضاء عادی یکی از عمده‌ترین نگرانی‌ها در این اتحاد است. مثلاً درآمد سرانه در سنگاپور (در حدود ۱۲ هزار دلار بیش از پنج برابر اندونزی است.

ویژگی‌های فرهنگی چون زبان و مذهب، در این قطب از اتحادهای دیگر به مراتب متنوع‌تر است. بیشتر مذاهب جهان در این قطب به صورت چشمگیری رایج است. الحاق احتمالی چین و جایگاه آن در این اتحاد مورد توجه اما نامشخص است، زیرا ورود چین به این اتحاد می‌تواند مسیر آن را تا اندازه زیادی تحت تأثیر قرار دهد. با توجه به نکات فوق‌الذکر، شاید بتوان گفت که در بین سه قطب موجود، موفقیت اتحاد آسیا بعنوان يك اتحاد بازرگانی، بیشتر از همه مورد تردید است. علی‌رغم این نکات مبهم، سازمانهای بین‌المللی پیش‌بینی کرده‌اند که آسیای دور در سالهای آینده نیز از بالاترین نرخ رشد اقتصادی برخوردار خواهد بود و به تنهایی می‌تواند موجب برتری نسبی برای تولیدکنندگان این منطقه باشد.

با بررسی به عمل آمده می‌توان به این نتیجه رسید که چون قطب آمریکا از هماهنگی بیشتری بین اعضاء، رهبری مشخص و بدون رقیب و ثبات نسبی برخوردار است، انتظار می‌رود که امکان موفقیت این قطب نسبت به دو قطب دیگر در سالهای آینده بیشتر باشد. اما، با توجه به افزایش توان تولید و رقابت ناشی از ادغام و گسترش واحدهای تولیدی موجود از یکسو و افزایش توان تولید به علت توان بالقوه کشورهای جدیدی که ممکن است به اتحاد ملحق شوند، اتحادیه اروپا از بالاترین استعداد افزایش توان تولید و در نتیجه رقابت برخوردار می‌باشد. ■■■

سرمایه‌داری و توجیه مجدد دولت طبقاتی است. در نظریه «استعفای دولت» از حوزه اقتصاد در نزد محافظه‌کاران نو و لیبرالهای نو، دخالت اقتصادی دولت عامل اصلی بحران در سرمایه‌داری معرفی می‌شود. در عوض باید بر تواناییهای تعادل بخش بازار آزاد تکیه کرد. فرسایش نقش دولت به عنوان میانجی منازعات طبقاتی در سرمایه‌داری متأخر و محدودیت راههای انتخابی که پیش روی دولت قرار دارد، موجب ایجاد تردید دربارهٔ نفس امکان تداوم دولت می‌گردد که شاهد نقصان وفاداری عمومی جمعیت و کاهش مشروعیت خویش است. همزمان با این تحول، طبقه مسلط نیز به نحو فزاینده‌ای نسبت به دموکراسی بدبین می‌شود. بدین سان، سرمایه‌داری در تعارض با دموکراسی قرار می‌گیرد و بر آن فاتح می‌آید. به نظر «ولف»، سیاست خصوصی‌سازی در حقیقت به معنی کاهش دخالت دولت در اقتصاد نیست، بلکه به موجب آن نوع دخالت دولت دگرگون می‌شود. به عبارت دیگر، خصوصی‌سازی از نظر «ولف» به معنی بازگشت به لیبرالیسم کلاسیک نیست بلکه ایجاد نوعی کورپوراتیسم یا ساخت فاشیست‌گونه است. عناصر اصلی تشکیل‌دهنده کورپوراتیسم نوین در غرب عبارت است از: سلطه انحصارات خصوصی و همکاری نزدیک آنها با دولت، همکاری اتحادیه‌های کارگری در اجرای سیاست اقتصادی تثبیت دستمزدها، «سیاست‌زدایی» جامعه و اهمیت یافتن نقش احزاب سیاسی در بسط انفعال و بی‌تفاوتی سیاسی در جامعه. با این حال، به نظر «ولف» حتی در عصر سرمایه‌داری کورپوراتیستی باز هم «رؤیاهای دموکراتیک» جامعه که همواره عامل ایجاد بحران در دولت سرمایه‌داری و موجب چرخش سیاستهای آن بوده است، از میان نخواهد رفت. چنین رؤیاهایی تنها منابع اعتراض موجود نسبت به دولت سرمایه‌داری کورپوراتیستی را تشکیل می‌دهد. (دنباله دارد)

□□ زیر نویس

1. M. Carnoy, *The State and Political Theory*. (Princeton, 1984) pp. 250-257.

در تهیه این بخش از فصل‌های پنجم و هشتم کتاب فوق استفاده شده است. بعلاوه، از منابع زیر بهره گرفته‌ام:

- R. Jessop, «Recent Theories of the Capitalist State» *Cambridge Journal of Economics*, Vol. 1, 1977: 353-373.

- D. Gold, C. Lo, E. Olin - Wright, «Recent Developments in Marxist Theories of the State» *Monthly Review*, Vol. 27, 1975, nos. 5,6.

- B. Frankel, «on the State of the State: Marxist Theories of the State after Leninism», *Theory and Society*, Vol. 7, nos. 1,2, 1979.

- P. Dunleavy, «Political Theory» in *Developing Contemporary Marxism*, edited by Z. Baranski and J. Short, London. Macmillan, 1985.

2. C. offe, «Advanced Capitalism and the Welfare State», *Politics and Society*, Summer, 1972: 479-88;

Offe, «The Capitalist State and the Problem of Policy Formation» in L. Lindberg et al, *Stress and Contradiction in Modern Capitalism*. Lexington, 1973;

Offe, «Political Authority and Class Structures: An Analysis of Late Capitalist Societies», *International Journal of Sociology*, Vol ii, no 1;

C. offe and V Ronge «Theses on the Theory of the State» in C. offe, *Contradictions of the Welfare State*. London 1984.

3. «Theses on the Theory of the State». p. 140.

4. «The Capitalist State and the Problem of Policy Formation» p. 144.

5. Ibid, p. 144.

6. A. Wolfe, *The Limits of Legitimacy: Political Contradictions of Late Capitalism*. New York, Free Press 1977.